

Handwritten text in a vertical column, likely a list or index, written in a cursive script. The text is difficult to decipher due to the image quality and orientation.





سفر به گرای ۲۷۰ درجه

احمد دهقان



● کامران پارسی نژاد

نقدی بر کتاب

سفر به گرای ۲۷۰ درجه

نوشته احمد دهقان

چاپ اول - ۱۳۷۵

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر صریر

۲۷۲ صفحه - ۶۰۰ تومان

است. مخصوصاً در اواخر داستان حتی برخی صفحات کتاب بخشهای متعددی دارند بدون آنکه صحنه‌ها و حوادث داستان کوچکترین تغییری کرده باشد.

باید در نظر داشت که معمولاً علت اصلی فصل بندیها تغییر موقعیت صحنه و حال و هوای داستان است. نویسنده از این شیوه از آن جهت استفاده می‌کند تا ذهن خواننده را برای لحظه‌ای ثابت نگاه دارد و بدین ترتیب او بتواند در جا و مکانی دیگر ماجرای دیگری را مطرح کند. برای بررسی دقیق و اصولی فرازها و نشیبهای این داستان بهتر است تصویری جامع از حوادث اصلی ارائه شود:

داستان توسط شخصی به نام ناصر روایت می‌شود. ناظر محصل است و در حال برگزاری امتحانات دبیرستان هنگامی که ناصر به خانه می‌آید تلگرافی از دوستش علی دریافت می‌کند: «ناصر جان سلام. امیدوارم حالت خوب باشد. بچه‌ها سلام می‌رسانند. می‌خواهیم برویم خانه عمه میرزا. هر چه زودتر خودت را برسان. قربانت علی»

(صفحه ۱۱)

او که قبلاً در چندین عملیات جنگی شرکت کرده دوباره به یاد جیبه می‌افتد. چنان که شب قبل از امتحان در هنگام درس خواندن با دیدن کلمه کامیون به یاد صحنه‌ای می‌افتد که در عملیاتی مورد تهاجم حمله هواپیمای دشمن قرار می‌گیرد. ناصر خواهری کوچک به نام رویا و برادری به نام مصطفی دارد. اوایل داستان ارتباط روحی و عاطفی ناصر با رویا مد نظر

آن گاه که صحنه ادبیات داستانی شاهد آفرینش آثار هنری می‌گردد و ترازوی نقد مقیاسی می‌شود تا جلوه‌گرهای هنر داستان نویسی را بیازماید، معیارهای مستدل و ثابت نقادی گاه بر صفحات آثاری چون «سفر به گرای ۲۷۰ درجه» احمد دهقان نیز جمع می‌شود تا فرازها و نشیبهای این اثر آشکار گردد.

چنان که در کتاب آمده است، احمد دهقان از چندی پیش اقدام به خلق آثاری در باب جنگ و دفاع مقدس کرده است و «سفر به گرای ۲۷۰ درجه» را می‌توان اولین تجربه جدی او در وادی رمان نویسی دانست. داستان فوق از مجموعه داستانهایی است که تحت عنوان ادبیات دفاع مقدس به اهتمام شورای ادبیات مقاومت در ۵۰۰۰ نسخه و ۲۷۲ صفحه به چاپ رسیده است. این کتاب هشت فصل دارد و هر فصل از آن به بخشهای کوچکتری تقسیم شده است. فصل اول به زندگی خصوصی ناصر، راوی داستان، اختصاص دارد، که مشغول برگزاری امتحانات دبیرستان است و حال و هوای جیبه به سراغش آمده است. از فصل دوم به بعد ناصر به جیبه اعزام می‌گردد و تا پایان فصل هفتم موقعیت او در جیبه، ارتباط با دوستان و همزمانش، عملیات کربلای ۵ و شهادت دوستانش ... به تصویر کشیده شده. در فصل آخر داستان، راوی به شهر خود بازمی‌گردد و به تحصیل خود ادامه می‌دهد.

با نگاهی به شیوه فصل بندی و بخش بندیهای متعدد و بی‌شمار داستان درمی‌یابیم که نویسنده بدون دلایل متقن و استوار و نیز بدون در نظر گرفتن طرح داستان این کار را کرده

نویسنده است. او به خوبی و ماهرانه این ارتباط را به تصویر کشیده است. بعد از جلسه امتحان ناصر متوجه می شود که دوستانش اصغر و احمد به جبهه بازگشته اند. در مسیر بازگشت به خانه او شاهد پوسترهایی است که مردم را به شرکت در جبهه جنگ تشویق می کنند. او که مدتی در جبهه زندگی کرده با چشمان تیزبینش اختلاف چشمگیر دنیای جبهه را با شهر از نظر می گذراند.

بهر تنند کرده است. روی دیوار با پوسترهایی یکسان پوشیده شده: اعزام صد هزار نفری سپاهیان محمد (ص). دستهایم را توی جیب فرو می کنم. دختر و پسر جوانی جلوی رویم قدم زنان می روند. دختر پالتوی پشمی بلندی را روی دوش انداخته است. بوی ملایم ادکلن می خورد به دماغم. سه نوجوان کتابها را رزده اند زیر بغل و از رویه رو می آیند. دختر و پسر را که می بینند زیر گوش هم بچ بچ می کنند و بلند می خندند. یکی شان با حسرت به دختر و پسر نگاه می کند... (صفحه ۱۴)

پدر ناصر که احتمالاً کارگر کارخانه ای است و مدام پا و کمرش را که درد می کند می مالد بعد از شنیدن تصمیم ناصر مبنی بر بازگشت به جبهه عصبانی می شود. او آن قدر عصبانی است که حتی کشیده محکمی به صورت رویا می زند و سیگاری را که مدتها ترکش کرده بود دوباره روشن می کند.

در طول آن شب ناصر به کرات به یاد جبهه و ماجرای زخمی شدن دوستش حسین و دیدار با مهدی می افتد. هنگام شام خوردن، زنگ خانه به صدا در می آید. دوست او علی که به سختی مرخصی گرفته، به خانه آنها می آید. او قصد دارد ناصر را دوباره به جبهه بازگرداند. هنگام صرف شام علی خبر می دهد در عملیاتی که در پیش دارند مهدی یکی از دوستانشان مسؤول دسته شده است و مسعود هم به عنوان معاون او انتخاب گردیده. حسین نیز که چندی پیش به سختی مجروح شده بود، فرمانده گروهان شده است. اما پدر که با آن سرسختی در مقابل خواست فرزند مقاومت می ورزید با دیدن علی همه چیز را از یاد می برد و به راحتی موافقت خود را برای رفتن ناصر به جبهه اعلام می کند! هنگامی که ناصر و علی به اندیمشک می رسند بلافاصله به اردوگاه محل استقرار نیروهای خود می روند. در آنجا خواننده با شخصیت‌های دیگری چون اصغر پیک گروهان و حیدر معاون فرمانده گروهان، میرزا بسیجی که لکنت زبان دارد و رسول که زیاد حرف می زند، آشنا می شود. هنگام ثبت نام نصرت، ناصر به نیروهای مستقر در اردوگاه می پیوندند. حسین که از ناحیه دهان دچار آسیب دیدگی است از او می خواهد به دسته ابوالفضل که سرباز می خواهد ملحق شود. اما ناصر، لجوجانه، می خواهد با دوستان و هم‌رزمانش باشد و آن قدر در این کار مقاومت می ورزد تا موفق می شود. شب قبل از عملیات رزم شبانه، نیروها در قبرستان سربازان عراقی در صحرا می خوابند. رسول که از خوابیدن در آن مکان احساس ترس

می کند به ناگاه در گوری فرو می افتد! ناصر در خواب می بیند که دو قالب صورت علی از هم می پاشد و خون پخش می شود نوری آسمان. میرزا نیز بعداً خواب می بیند که همه دوستانش شهید شده اند و نوری سفید دور علی را پوشانده است.

آنها بعد از مدتی در محلی به نام «موقعیت ابراهیم» به حیدر می پیوندند و تمام چادرها را بر پا می دارند تا نیروها بعداً به آنها برسند.

حیدر همان شب به آنها اطلاع می دهد که امشب عملیات از منطقه شلمچه آغاز خواهد شد. در آن مکان شخصیت دیگری به نام عبدالله که بسیار کم صحبت می کند نیز وجود دارد. سن او از همه بیشتر است و دو فرزند دارد. چند روز بعد ناصر مطلع می شود که عملیات کربلای ۵ در شلمچه آغاز شده است و نیروهای آنها به عنوان موج دوم قصد دارند به آنجا یورش ببرند...

قبل از اعزام نیروها به خط مقدم مهدی سعی می کند از حضور رسول در خط مقدم جلوگیری کند. او دو برادرش را از دست داده و تنها فرزند خانواده است با این حال اصرار دارد در خط مقدم حضور داشته باشد. رسول بعد از شنیدن این خبر بسیار ناراحت می شود ولی مهدی پس از مدتی صحبت خصوصی راضی می شود و رسول به خط مقدم می آید. از این مرحله به بعد ناصر و دوستانش در عملیات شرکت می کنند و سعی در نابودی تانک‌های دشمن دارند. در طول نبرد آنان با دشواریهای بسیاری رو به رو می شوند و تعداد بسیاری از دوستان ناصر از جمله علی، ابوالفضل، مهدی و اصغر... شهید می شوند و میرزا و ناصر زخمی می گردند.

راوی پس از روایت صحنه‌هایی از بهداری دوباره به موقعیت ابراهیم بازمی گردد و عبدالله و رسول و حیدر را سالم در آنجا می یابد. در جلسه‌ای که حاج نصرت در اردوگاه می گذارد ناصر مطلع می شود که گردان جهت بازسازی باید به عقب برگردد. حاج نصرت اجازه می دهد هر کس که مایل است باز گردد و هر کس که می خواهد به اردوگاه کرخه برود. ناصر بدون ارائه دلیلی تصمیم به بازگشت دارد و این خبر را چنان سریع می دهد که رسول همچون خواننده این اثر، از خبر متعجب می شود. ناصر در فصل انتهایی داستان به شهر خود باز می گردد و به تحصیل ادامه می دهد.

عید نوروز از راه می رسد و ناصر نامه‌ای از رسول دریافت می کند که بچه‌ها قصد دارند برای بازدید عید به خانه علی بروند.

در این داستان، نویسنده با وسواس شدیدی تمام هم خود را مصروف شرح جزئیات و توصیف لحظه به لحظه حرکات، نقطه نظرها، صحبت‌های راوی و دیگران کرده است. این دقت و ظرافت در پردازش صحنه‌ها در سراسر زمان کاملاً مشهود است. آن چنان که بیان حوادث جذابیت داستان را از میان برده است و شرح جزئیات و توصیفات مطالب بی ارزش حالت تعلیق در داستان را به کلی به وادی فراموشی سپرده است. البته در

هنگام آغاز عملیات و اعزام نیروها یعنی از فصل پنجم به بعد حالت شک و انتظار کمی در دل خواننده به وجود می آید اما بار دیگر در طول عملیات نویسنده درگیر توصیف صحنه های بی مورد، اضافی و خسته کننده می شود و خواننده را خسته و کسل می کند. در واقع او هیچ گونه سعی خاصی در غنا بخشیدن به مطلب ندارد و کلیه حوادث داستان به سادگی مطرح می گردد؛ به گونه ای که خواننده احساس می کند نویسنده موضوعی برای گفتن ندارد و این شیوه به طرح و پیکره داستان لطامت فراوانی می زند، به طوری که خلق بعضی صحنه های زیبا و دلنشین نیز نمی تواند خواننده را از کسالت درآورد و چه بسا در همان مراحل اولیه شوق خواننده به تحلیل می رود. مثلاً در صفحه ۱۷۵، نزدیک شدن نیروها به دشمن به خوبی طرح شده است و دارای ویژگیها و فرازهای بسیاری است اما متأسفانه خلق چنین صحنه های خوبی که لازمه اش توصیف جزء به جزء است نیز یاری رسان طرح داستان نیست. اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در داستانهای برجسته گاه با حداقل برخوردی فیزیکی و ماجراهای هیجان انگیز می توان دریایی از مطالب را به رشته تحریر درآورد.

داستان باید از کنشهای منطقی برخوردار باشد که از خلق حوادث مرتبط و متوالی به وجود آمده اند. با این حال در داستان وجود کشمکش باعث می شود خواننده مبتدی که در جست و جوی لذت بردن صرف از حوادث است و خواننده با تجربه که دل در کسب مفاهیم عمیق و پیچیده دارد، هر دو راضی شوند. هر کشمکشی در داستان در نتیجه تداخل حوادث، عقاید، آمال و آرزوها شکل می گیرد. در داستان «سفر به...» ما شاهد کشمکشی قوی و پایدار نیستیم. مهمترین کشمکش داستان از نوع بیرونی و بین دو نیروی رزمنده از دو کشور در حال جنگ است. نویسنده در رسیدن به این کشمکش و رساندن خواننده به نقطه اوج داستان همانگونه که قبلاً به آن اشاره شد تامل بسیار ورزیده است. کشمکشهای سطحی و گذرای دیگری نیز در داستان وجود دارد که هیچ کدام حالت تعلیق را در خواننده به وجود نمی آورند. از جمله کشمکش بین ناصر و مسوول کارگزینی و ناصر و پدر خود برای رفتن به جبهه و... در واقع کوچکترین کشمکش درونی در این داستان مطرح نشده است، در صورتی که معمولاً یکی از دلایل انتخاب زاویه دید اول شخص از طرف نویسنده بیان کشمکشهای درونی است.

ایراد مهم دیگری که به طرح این داستان وارد می شود معرفی سریع و متوالی تعداد بی شماری رزمنده است. در معرفی این شخصیتها آن قدر نویسنده تعجیل کرده است که به جز چند شخصیت همچون رسول و میرزا و علی، خواننده هیچ گونه احساسی و ارتباطی با دیگر افراد پیدا نمی کند. آنها کاملاً ناشناخته هستند و حتی حضور ناگهانی و ناپدید شدن آنها در صحنه های مختلف احساس خاصی را در خواننده بر نمی انگیزد و بدین ترتیب تفاوتی بین حضور این افراد حاصل نمی شود. در نظر خواننده همه این افراد عملاً یکی هستند و هیچ گونه تفاوتی

با هم ندارند و نویسنده تنها زحمت توصیف قیافه هر یک را خیلی مختصر به خود داده که آن هم به دلیل پردازش نادرست به وادی فراموشی سپرده شده است.

رسول در این داستان به گونه ای خلق شده است که خواننده به او علاقه مند می شود. او به خوبی در دنیای ایثار و فداکاری چیزی که راوی فاقد آن است گام بزنی دارد و در همه جا خالصانه به کمک دیگران مخصوصاً شخصیت اصلی داستان می آید.

میرزا نیز یکی دیگر از معدود افرادی است که دارای ویژگیهای خاص است. او لکنت زبان دارد. فعال است و با وجود لکنت زبان کسی را یارای درگیری لفظی با او نیست. او قادر است از خود دفاع کند و با بیجه هایی که مدام او را اذیت می کنند مقابله کند.

علی نیز شخصیت بی پیرایه ای است. او همیشه در حال شوخی و خنده است. در صحنه ای که به خانه ناصر می آید از همان ابتدا شوخ طبعی و راحت بودنش مشهود است. «علی لحظه ای کم نمی آورد. می خندد، می خورد و یک ریز حرف می زند»

(ص ۲۹)

شخصیت ناصر راوی داستان، کسی که با میل خود به جبهه رفته است و بارها در رویارویی با مرگ بوده است کمی متفاوت از دیگران طرح شده است. نویسنده به عمد یا غیر عمد شخصیتی از ناصر آفریده است که با روحیه یک بسیجی کمی منافات دارد. او به راحتی عصبانی می شود و حاضر جواب است. او که برای دفاعی مقدس آمده است به هیچ عنوان راضی به رفتن به دسته ابوالفضل - جایی که به او احتیاج دارند - نمی شود. در صفحه ۲۶۰ کتاب هنگامی که با تقی از بیمارستان دوباره به موقعیت ابراهیم باز می گردد می گوید:

«او بی رحمانه می رود و تنهایی می گذارد. حرکت می کنم. قدمهایم آرام و سنگین است. جلوتر چند نفر با هم حرف می زنند...»

در حقیقت ناصر دارد به دوستانش نزدیک می شود. تنها ترسش این است که آیا این افراد جزء دوستانش هستند یا افراد دیگری جای آنها را گرفته اند. با این حال می گوید:

«او بی رحمانه می رود».

در صورتی که خود او به محض این که مطلع می شود آمبولانس برای بردن وی به بهداری آمده است بدون خداحافظی از دوستان به سوی آمبولانس می دود.

«تقی از میان نخلها صدایم می زند».

- آمبولانس داره می ره بهداری، می پای؟

از خوشحالی بال در می آورم، برمی خیزم و بی خداحافظی می دوم طرف جاده...»

(ص ۲۶۳)

البته دلیل خلق چنین شخصیتی از طرف نویسنده کاملاً واضح است. او می خواهد شخصیت اصلی داستان خود را

هر چه بیشتر واقعی جلوه گر سازد. به همین دلیل شخصیتی آفریده می شود که گویی با ذهن نویسنده کاملاً متفاوت است. با این حال نباید نقاط مثبت رفتارهای او را نادیده انگاشت چرا که او به مثل همه افراد گاه می ترسد، به هیجان می آید، از حالت‌های مختلفی که برایش اتفاق می افتد می نالد، از دست رسول حرص می خورد... و تمام این موارد او را از شخصیت‌های کلیشه‌ای داستانهای دیگر جدا می سازد.

«نمی دانم چرا این قدر بی پرده می گویم...»

(ص ۱۸۸)

«وهم برم می دارد. بی اختیار برمی گردم و به پشت نگاه می کنم...»

(ص ۱۷۴)

«تازاحتی ام را با تفی که به کف کانال می اندازم نشان می دهم»

(ص ۲۲۵)

او حتی در شهر بعد از بازگشت از جبهه هم یادی از دوستان خود نمی کند و این رسول است که با نامه ای او را به یاد علی می اندازد و به او می گوید که قصد دارد به دیدن خانواده اش برود.

در داستان فوق هیچ یک از شخصیتها پویا نیستند. هیچ کدام دچار تحول و دگرگونی نمی شوند. هیچ کدام به شکل پیچیده‌ای خلق نشده اند. در حقیقت نویسنده با انتخاب زاویه دید اول شخص کار را برای خود مشکل کرده است. معمولاً در رمانها نویسنده زمانی از این زاویه دید استفاده می کند که راوی بیشتر در صدد بیان تجربیات شخصی، احساسات و نقطه نظرات خود درباره محیط پیرامونش و دیگر افراد باشد. در صورتی که در اینجا راوی بیان عمیق و پیچیده‌ای از خود و افکار خود ندارد و اطلاعاتی که می دهد همه سطحی و جزء حوادث روزمره و پیش پا افتاده است. او قدرت ندارد به عوامل روحی و معنوی دیگران دست یابد. در اصل او تنها تمایلات شخصی و ظاهری خود را نمایان می سازد. به همین دلیل بهتر بود که نویسنده به جای این زاویه دید از زاویه دید دانای کل و یا دانای کل محدود استفاده می کرد و راوی به سوم شخص مبدل می گردید. در آن حالت ویژه نویسنده می توانست مسؤولیتهای بیشتری را به عهده راوی بگذارد. در صورتی که در این داستان راوی برای آنکه مجبور است همه صحنه‌ها و حوادث را به خوبی ببیند تا بتواند برای ما بازگو نماید، فعالیت چشمگیری از خود نشان نمی دهد. او هنگام رزم عملاً ساکن است و هیچ گونه فعالیتی و رشادتی از خود نشان نمی دهد.

نویسنده به کرات قدرت قلم خود را در استفاده از کلمات و عبارات زیبا و دلنشین نشان داده است. اما انتخاب نا به جای زاویه دید اول شخص باعث شده نویسنده به هدف خود نرسد و گاهی که از چنین جملاتی استفاده کرده به دلیل جوان بودن راوی در لحن گفتار خواننده را دچار تناقض کرده است چرا که راوی در بعضی صحنه‌ها بسیار عامیانه صحبت می کند و در بعضی

دیگر ادیبانه.

«دورتر تک درختی افلیج، لمیده بر خاک...»

«خانه‌های دو سوی ریل از برابریان می گذرند. ابتدا تک تک و هرچه جلو می رویم انبوه‌تر می شوند، چیده کنار هم و تو سری خور. گویی هر کدامشان از دیاری آمده‌اند و اخم کرده، مندرس و پر وصله و پینه در کنار هم چیده شده‌اند». (ص ۴۱)

یکی از جنبه‌های گیرا و قدرتمند داستان شیوه صحنه پردازی و شرح حوادث است. در برخی صحنه‌ها قلم نویسنده به زیبایی تصاویری خلق کرده که بیانگر توانایی و قدرت وی در خلق آثار بهتر است. به طور مثال در صحنه‌ای که نیروهای رزمنده در گورستان سربازان عراقی شب را سپری می کنند نویسنده صحنه پردازی بسیار زیبایی کرده است و حالات روحی ناصر و رسول را تجسم بخشیده. در همین صحنه نویسنده تشبیه زیبایی دارد:

«آخه چرا اینارو این جا خاک کردن؟»

این جاها همه‌اش دست اونا بوده، حمله که شد، همین جا قبرستون درست کردن و خاکشون کردن». (صفحه ۷۸)

در حقیقت نویسنده می خواهد بگوید که اینجا گورستان آنهاست. سرزمینی که به زور وارد آن شدند و آن را غصب کردند باید گور آنها تلقی شود.

یکی دیگر از زیباترین صحنه‌ها، توصیف لحظه‌ای است که مادر با تشک وارد اتاق می شود.

«می روم تو آن یکی اتاق. مادر تشکی را بغل می کند و پشت سرم می آید. لحظه‌ای احساس می کنم جنازه‌ای تو بغلش است. گوشه‌های آویزان تشک، دست و پای جنازه است. بی آنکه خم شود، تشک را اول می کند رو زمین. انگار نمی تواند کمرش را خم کند. جنازه با ضرب می خورد زمین. از جا می پر». (ص ۲۳)

در صفحه ۱۲ کتاب نیز، لحظه‌ای که ناصر به یاد جبهه می افتد بسیار زیبا تصویر شده است: او در حال خواندن کتاب فیزیک است:

«... اندازه گیری در فعالیتهای روزانه ما نیز سهم بزرگی دارد. وقتی که ظرفیت یک کامیون را... سرما از پشت کامیون می زد تو. کز کرده بودیم تو هم. دست یکی از بچه‌ها آسمان را نشانه رفت و فریاد کشید. هواپیمای شیری رنگ، آسمان را خط کشید و شیرجه آمد طرف کامیون. کامیون لرزید. می لرزیدم...»

از این دست نمونه بسیار است. نمونه‌ای همچون صحنه حضور نیروها در گودال در صفحه ۱۲۸ و صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳ اشاره کرد که به خوبی هنر نویسنده را در قلم زدن نشان می دهد.

داستان به سبب شکل کاملاً رئالیستی خود فاقد صحنه‌های نمادین و مفاهیم به اصطلاح پشت پرده است. تنها در اوایل داستان صحنه‌هایی را که از تلویزیون پخش می شود می توان از

« همه می نشینم دور چراغ والور »

(۲۶۲)

همچنین عبارت لوله شدن باد سرد بارها و بارها مورد استفاده قرار گرفته است:

« باد سردی لوله می شود و لا به لای بوته های خشک و تر می پیچید ... »

(ص ۷۱)

« باد سرد لوله می شود و زوزه می کشد »

(ص ۷۸)

« باد سردی لوله می شود تو کامیون »

(ص ۹۶)

« سوز سرد لوله می شود تو کمپرسی »

(ص ۱۲۳)

همچنین کلمات « کشدار » برای صدا و « پهن » برای لبخند به کرات مورد استفاده قرار گرفته است که خواننده را به تدریج حساس می کند.

ارتباط منطقی بین افراد و زمینه چینی در این وادی از جمله موارد بسیار مهمی است که به داستان رنگ و بویی دیگر می بخشد. در داستان « سفر به گرای ... » نویسنده به هیچ عنوان به طور دقیق ارتباط منطقی و روحی بین افراد را مشخص نساخته، تنها اوایل داستان اشاره ای کوتاه به حضور ناصر حسین و مهدی دارد. علی که به عنوان دوست صمیمی ناصر مطرح است تا پایان داستان کوچکترین ارتباطی با ناصر برقرار نمی کند. آنها چون اشباحی در کنار هم، ظاهر می شوند، چیزی می گویند و از هم دور می شوند. بارزترین نمونه این نکته حضور علی در خانواده ناصر است. پدر حاضر نیست ناصر به جبهه برود و سخت از این موضوع ناراحت است. هنگامی که علی با به خانه می گذارد پدر چون مریدی گوش به فرمان علی می دهد و مخالفتی از خود نشان نمی دهد. در صورتی که این ارتباط قوی باید قبلتر برای خواننده مشخص می شد تا هنگام پذیرش پدر، خواننده دچار شک نگردد.

البته در هر داستانی نکات ریز و اشتباهات ظاهراً پیش پا افتاده وجود دارد که از چشمان نویسندگان دور می ماند. در داستان فوق چندین نمونه از این گونه اشتباهات وجود دارد که به اختصار به آن اشاره می شود:

۱) در صفحه ۹۷ راوی از همان ابتدا حیدر را در تاریکی شناسایی می کند اما بعد از آنکه به سوی او می آید و سلام می کند می گوید:

« تو تاریکی به جا نمی آوردم. فانوس تو دستش را بالاتر می آورد. دو لپ گوشه آلود از دور صورتش آویزان شده است. »  
۲) در شب عملیات مهدی قصد دارد به رسول که دو برادرش را قبلاً از دست داده بگوید که نمی تواند به خط مقدم برود. رسول در طول خدمت چنان از خود شوق و علاقه نشان داده است که همه می دانند او از این خیر ناراحت می شود. ختی بین مهدی و ناصر بحث و جدل مبنی بر آنکه چه کسی این خبر را به

طرفی به عنوان نمادی از روحیه جنگ و ستیز و نبرد و از طرفی دیگر دنیای ظاهری و مسخره آمیز برخی دیگر تلقی کرد. به بیان ساده تر نویسنده از سوئی با بیان درگیری و نشان دادن نزاع حیوانات و گاه با نمایش سیرک چینی ها و ظهور آدمی که صورتش را رنگ کرده است و از سوی دیگر با نشان دادن جبهه و اعلام همگانی برای حضور در جبهه ها حرفی برای گفتن دارد.

ناصر متوجه پیامهایی که درباره جبهه از تلویزیون پخش می شود است به همین دلیل مادرش برای منحرف کردن ناصر مدام کانال عوض می کند. هنگامی که کانال عوض می شود ما با درگیری و نزاع حیوانات و یا سیرک چینی مواجه می شویم. « رویا محو تماشای تلویزیون است. لگد اسب می گیرد به پهلوی کره اسب. کره اسب روی زمین می غلتد ... »

(ص ۲۲)

« تلویزیون صحنه های نبرد را نشان می دهد و مردم را به جنگ می خواند ... مادر کانال تلویزیون را عوض می کند. - را چرا عوض کردی؟

سگ و گربه ای دنبال هم می کنند و روی هم می غلتند. یکی از دوستی سگ و گربه می گوید. »

(ص ۱۸)

در « سفر به گرای ۲۷۰ درجه » نویسنده همچون دیگر نویسنده ها به روی بعضی کلمات و عبارات تأکید می ورزد و تکرار بیش از اندازه این کلمات گاه به اندازه ای می شود که خواننده را به آن کلمات حساس می سازد. کلمه چراغ والور نمونه بارز این مدعا است:

« دستهایش را روی چراغ والور می گیرد ... »

(ص ۲۰)

« کنار چادر دسته یک، چراغ والوری باز شده است »

(ص ۵۵)

« میرزا همان طور که فیتله والور را جا می اندازد »

(ص ۵۷)

« روی چراغ والور وسط چادر، کتری بزرگی بار گذاشته اند. »

(ص ۶۷)

« رسول کتری بزرگی را می گذارد رو چراغ والور »

(ص ۷۱)

« کنار والور نشسته و آن را در بغل گرفته است »

(ص ۹۸)

« نمی نویم به چند تا والور و پتو بیاریم »

(ص ۱۰۴)

« سرم را می برم در گوش میرزا تا بگویم مواظب باشد والورها نفت داشته باشند ... »

(ص ۱۰۵)

« بوی چراغهای والور ... »

(ص ۱۰۶)

« مسعود کنار والور ایستاده ... »

(ص ۱۰۷)



# در داستان فوق هیچ یک از شخصیتها پویا نیستند. هیچ کدام دچار تحول و دگرگونی نمی شوند.

## دگرگونی نمی شوند.

که به او احتیاج دارند وظیفه خود را انجام دهد. نه اینکه به میل خود گردن کشی کند. نکته جالب توجه احساسی است که ناصر پیدا می کند. خود او به سبب لجاجتش و اصرار حسین ناراحت می شود. (ص ۶۵ و ۶۶)

۲) در اکثر مواقع رزمندگان به سبکی خاص حرف می زنند. همه به شکلی صحبت می کنند که با راننده ای که بی محابا هر چه می خواهد می گوید فرقی ندارند. البته در جبهه همه جور افرادی وجود دارد و به همه سبک و سیاق حرف می زنند. اما تأکید نویسنده در لحن داش مشدی بودن شخصیتها جایگاه بسیج را کمی دچار تزلزل می کند و افراد بیشتر کلیشه ای جلوه گر می شوند (همچون فیلمهای بازاری قدیم).

«چاکرتم، آمرزا، تسلیمتم... ما نوکر ترم...»

(ص ۵۴)

«یه وقت نترکی... اون وقت علی... علی... ف ف فکر می کنه ب بمباران شده»

(ص ۵۷)

«به حضرت عباس خشتک شونو رو سرشون عمامه می کنم!»

(ص ۲۰۳)

«انگار ش ش ش شاش دا داره»

(ص ۹۷)

در صفحه ۱۴۰ علی و ابوالفضل با هم شاخ به شاخ می شوند و صدای کرکری شان بالا می گیرد. این گفت و گو به شکل ناپسندی ادامه می یابد تا این قسمت:

«تو هیچ می دونی چادر تانک، لنگ حموم منه»

ابوالفضل هم بلافاصله می گوید:

«تو هیچ می دونی خاک صحرای سیاه مهد منه»

«اینو باش تو هیچ می دونی توفان نوح فوت منه»

«آخه جیگر، تو هیچ می دونی شلوار حیدر فقط شورت منه»

نویسنده می خواهد شوخ طبعی و زنده دلی بسیجیان را نشان دهد اما از این نکته غافل است که آنچه ذکر شده وقتی در کنار هم قرار می گیرند نتیجه ای معکوس دارد و به شخصیت این بزرگواران جبهه لطمه می زند.

۳) رسول سمیل فردی خالص، مهربان و ایثارگر است اما ایثارگری که در داستان اجری برایش در نظر گرفته نشده است.

او با بی اعتنائی و بی مهری شخصیت اصلی داستان مواجه می شود. و کسی است که در اکثر مواقع به یاری و کمک دیگران می آید اما نویسنده به عمد یا غیر عمد بر حرفی را وصله

رسول بدهد در می گیرد. به همین دلیل هرگونه عکس العمل شدید و مخالفی از سوی رسول پیش بینی می شود. با این وجود، هنگامی که رسول ناراحت می شود و واکنش نشان می دهد، ناصر با جمله ای بی معنی می پرسد: «چی شده مهدی؟ این پسره چرا این جور می شده؟»

(ص ۱۱۵)

۳) قبل از عملیات از زبان بچه ها مطلع می شویم که ایران قصد حمله ای تحت عنوان کربلای ۵ از قسمت شلمچه دارد اما اواسط داستان ماجرا به گونه ای دیگر توصیف می شود به شکلی که گمان می شود این عراق است که عملاً حمله را شروع کرده. «دشمن حمله کرده...»

(ص ۱۵۰)

مشخص است که بسیاری از نویسندگان به درستی ویژگیهای اثر خلق شده خود را نمی شناسند. به عبارتی آنها به هیچ عنوان نمی دانند چه خلق کرده اند و این اثر در ذهن دیگر خوانندگان چه انعکاسی به وجود می آورد و چه واکنشهایی از جهت صحنه ها، کنش ها، گفتارها و... از خود نشان می دهند.

در این داستان نتیجه همه کنشها، گفتگوهای بین راوی و دیگر افراد، کاملاً نتیجه عکس و دور از ذهن به وجود آورده است به گونه ای که خواننده با تجربه، اواسط داستان به راحتی به ایراد کار پی می برد. در این داستان نویسنده در بیان حال و هوای جبهه و نمایش ستیز و رشادت رزمندگان و بیان دنیای پاک بسیجیان ضعف نشان داده است. این اثر بی شک در مقابل نسلهای آینده مطرح خواهد بود و آنهایی که از دنیای جبهه و هشت سال دفاع بی اطلاع هستند به استناد چنین داستانها و خاطراتی فضای روحانی و خاص جبهه و حضور بسیجیان و سربازان را درک و ارزش گذاری می کنند. بنابراین باید با قلمی سحرانگیز و هنرمندانه، آثاری ماندگار در این زمینه نوشت. در زیر موارد بسیار زیادی به عنوان نمونه ارائه می شود. در همه این صحنه ها و گفت و گوها مقام پاک رزمندگان به خوبی توصیف نشده است و گاه در برخی از صحنه ها لطماتی به تندیس ذهنی آنها وارد آمده است. جایز بود نویسنده عزیز که سعی در منطقی جلوه دادن داستان دارد و نیروی خود را در پیکره و قالب کلمات و شکل و فرم اثرش ریخته است به این نکته بسیار مهم توجه می کرد

۱) لجاجت ناصر در رفتن به دسته یک فقط به این دلیل که می خواهد با دوستان سابقش باشد یکی از مواردی است که نه منطقی جلوه می کند نه زیباست. بسیج آمده تا ایثار کند و تا اینجا

# ● در این داستان، نویسنده با وسواس شدیدی تمام هم خود را مصروف شرح جزئیات و توصیف لحظه به لحظه حرکات، نقطه نظرها، صحبت‌های راوی و دیگران کرده است.

«به التماس تو چشمهام نگاه می‌کند. به دنبال خودم می‌کشمش. چند قدم همراهم می‌آید و بعد ولش می‌کند» (ص ۱۴۷)

(۱۰) ناصرو و دیگران در طول جنگ در سنگرها مخفی شده‌اند و به جنگ نمی‌روند. رسول می‌گوید: «شما دو تا همش دارین با هم حرف می‌زنین عین خیالتون نیس که چه قدر مجروح می‌برن...»

(ص ۱۵۵)  
(۱۱) صحبت درباره امام حسین (ع) بدین گونه که در اثر یاد شده آمده نه تنها زیبا نیست بلکه به دور از انصاف است که فردی به این شکل با ایشان شوخی کند. بهتر بود چنان عبارتی به هیچ عنوان ذکر نمی‌شد.

(۱۲) توصیفی که از حمل یک مجروح جنگی می‌شود دور از انصاف است:  
«دو نفر لنگ دراز کسی را گرفته‌اند و مثل گوسفند قربانی رو زمین می‌کشند و می‌آورند».  
(۱۳) «حیدر دیوانه وار فریاد می‌کشد... غبغبش مثل غبغب وزغ پر و خالی می‌شود»

(ص ۲۴۵)  
به طور کلی می‌توان به این نتیجه رسید که نویسنده این رمان از سرمایه لفظ برخوردار است و توانمندی خود را در خلق آثار بهتر اثبات کرده است؛ طبع نویسنده‌گی دارد و می‌تواند بنویسد. همچنین با عالم معنی و زیباشناسی بیگانه نیست اما متأسفانه در این اثر او تنها ظاهر کلمات و شکل اثر خود را آراسته است و به معنی و مفهوم اثر خود نپرداخته. او می‌خواهد بیشتر از واقعیات مایه گیرد ولی نمی‌داند واقعیتی که بر آن انگشت گذاشته به دور از واقع و بی ارزش است. میزان آشنایی او با دنیای جبهه و صحنه جنگ هر چه بوده این توقع را به وجود می‌آورد که آیا آنچه عرضه کرده واقعاً صحنه جنگ و شیوه رفتار بسیجیها بوده است؟ امیدواریم در آینده آثار بهتر و پربارتری از این نویسنده بخوانیم. □

تن او می‌کند تا بدین ترتیب کاری می‌کند که همه از او روی گردان باشند.

(۴) خواب رسول و توصیف جزئیات آن در این داستان کاملاً اضافی و بی‌مورد است. رسول به بلوغ می‌رسد و هر شبی خواب می‌بیند. ناصر که از جریان با اطلاع است به سختی او را در جریان می‌گذارد. نویسنده به اصرار این قضیه را تا انتها دنبال می‌کند تا آنجا که کار به غسل می‌رسد و بعد از آن نماز، که رسول نمی‌داند بعد از غسل نباید وضو بگیرد!!

(۵) آنچه نویسنده طرح کرده درست نیست که بسیجیها هنگام نماز برای وضو گرفتن، از خود تبلی نشان می‌دهند و بیشتر تمایل دارند وضو نگیرند! (صفحه ۱۳۵)

(۶) در نبرد بین نیروهای اسلام و عراقیها این ایرانیها هستند که شکست خورده نمایش داده می‌شوند. آنها در طول عملیات هراسان در حال فرار یا گاهی دفاع هستند. نظام آنها از هم گسیخته است و مدام تلفات می‌دهند. آثار ترس مدام در چهره رسول و ناصر دیده می‌شود. در طول جنگ عملاً ناصر کاری انجام نمی‌دهد فقط در حال فرار و گریختن است. پس خرمن شهر چگونه آزاد شد. عراقیها چگونه تا نقاط مرزی مجبور به عقب نشینی شدند و حتی در قسمتهایی نتوانستند از پیشروی نیروهای ایرانی در مواضع عراقی جلوگیری کنند؟

(۷) بچه‌ها همه در سنگر مشغول چرت زدن هستند. آیا بهتر نبود قبل از عملیات آنها دعا و نیایش می‌کردند. فقط در چند صحنه اذان گفتن بسیجیان نمایش داده شده است اما این کافی نیست.

(۸) «تقی جنازه را طوری می‌گیرد که لباسش خونی و گلی نشود»

(ص ۱۷۱)  
در آن بجهوحه جنگ که سر و وضع رزمندگان خاکی و سیاه از دود تانکها و انفجارهاست، کسی چنین اعمالی انجام نمی‌داد.

(۹) ناصر سعی می‌کند به فردی کمک کند اما او را راه می‌سازد: